

عبدالودود فضلی

سیاست

من ندانم برسیاست کاین چه موج فتنه هاست
درمیان کاخ گیتی شور و غوغا و نواست

چهره ی پُر نور مهتاب است در ظاهر ولی
درحقیقت آفت بی نور در ارض و سماست

سالها در انتظار راست گفتن منتظر
لیک تزئین عمل در بال مرغان هواست

پایه ی قصر سیاست استوار است بر دروغ
هریکی خشتی که میماند به صد روی و ریاست

هرکه از جوی سیاست آب می نوشد گهی
مور بی آزار امروز است فردا ازدهاست

هم به میدان سیاست هرچه پیش آمد خوش است
گر فروشد خویش را گرجمله یاران را رواست

سرمه ی چشم سیاست نور از چشمان زدود
دیده ها پُر عیب گشته فاقد نور و صفاست

دیده ی خوش باوری ها باز گیرد سرمه چوب
گرچه گفتند بارها آزموده آزمودن خطاست

فتنه خیزد از سیاست ارمغانش اختصام
آتش تفریق بیختن از برای مُدعاست

کیسه های از سیاست پُر بُود زاین واژه ها
لاف و تذویر و حلافی رنگ و نیرنگ و دغااست

دست آویز سیاست دین و قوم و مذهب است
مادر از دختر جدا ، والد ز اولادش جداست

این هیولای سیاست صد هزاران را بخورد
صد هزاران دیگر هم میخورد بی اشتهاست

کمی کند پروای کس سیل سیاست گر رسد
اولین قربانیان خوار و غریب و بی نواست

هرکه دور است از سیاست باز هم در آفت است
در میان شعله‌ی آتش فشان اندر بلاست

از تجارب های تلخ روزگار معلوم گشت
کاین دغل های سیاست عشوه هایش تا کجاست

هیچگاه "فضلی" نبیند روی بهبود زمین
اختصار قصه تا روی سیاست خود ستاست